

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

۲۴ اکتوبر ۲۰۰۹

یادداشت پورتال:

از همکار گرانقدر و شاعر پردرد و با احساس، جناب للندری تشکر میکنیم، که قصه جالب و حزن برانگیزی از سرگذشت مکتب خود را پیش روی خوانندگان ارجمند پورتال گذاشتند. ما در حالی که به روان استاد روانشاد "جبار خان"، آن استاد یگانه، با احساس و درد رسیده لیسه حبیبیه، درود نثار میکنیم و روانشان را مأواگزين بهشت برین می‌خواهیم، آرزو مندیم که خوانندگان و همکاران دیگر پورتال نیز خاطرات گرانبهای دوران مکتب خود را جهت نشر در دسترس پورتال بگذارند.

اداره پورتال AA-AA

عبد اللطیف صدیقی للندری
تورونتو - ۲۴ اکتوبر ۲۰۰۹

یادی از مکتب جلیل حبیبیه

و

عالیجناب "جبار خان"، استاد تاریخ

بنده از آوان کودکی در محدوده زندگانی فامیلی از پدر مرحوم که یکی از شیفتگان تصوف بود، از زبان و کلامشان از عالم و ارستگی اندک شنیده بودم و گوشم به کتاب هائی چون بوستان، گلستان، حافظ، مولانا آشنا بوده از همان زمان علاقه مندی فراوان داشتم و آرزو میکردم که بعد از ختم تحصیلات به دیپارتمنت زبان و ادبیات دری پوهنخی ادبیات شامل پوهنتون کابل شده و تحصیل کنم. مگر با کمال تأسف که زندگانی مجال آن را نداده و قبل ازینکه به سن بلوغ برسم، پدر دلسوزم را از دست داده و یتیم گردیدم.

بعد از فوت پدر برادر بزرگم، متکفل فامیل ما گردیده و باغ زیبا و پر از میوه های رنگارنگ ما - از قبیل انگور با هفت نوع آن، قیسی های شیرین و رنگارنگ سیب، بهی، توت ابراهیم خانی و توت شستی و سائر میوه های فصلی که از آن استفاده مینمودیم - را به قیمت ناچیز به فروش رسانید، که از پول آن الی صنف هشتم گذاره شباروزی ما شده به باقی پول آن را حیف و میل نمود.

این جانب را بنابر مجبوری و مشکلات اقتصادی و ناگزیری آن زمان، به صنف هشتم لیسه حبیبیه درس میخواندم که بعد از درس مکتب به مطبعه دولتی به صفت "حروف چین" کار کرده و هم در ایامی که به "مصحح" ضرورت احساس میگردید از این جانب به صفت مصحح در روز نامه های انیس، اصلاح و هیواد کار میگرفتند و به تصحیح

روزنامه های مذکور می پرداختم، که مدت چهار سال را در مطبعه مذکور که رئیس مطابع آن زمان "محمد ابراهیم کندهاری" بوده و بعد از آن "عباسی" رئیس مطبعه گردید، کار نمودم، که از آن امرار زندگی خود را مینمودیم. قابل یاد آوری میدانم که از شفقت و غربینوازی جناب "عباسی" که رئیس مطبعه همان زمان بودند، اظهار سپاس و امتنان نمایم، چون ایشان از مشکلات اقتصادی من آگاهی پیدا کرده و معاش مرا دو چند بالا بردند. تصحیح اخبار و مجلات قدرت و توانایی مرا در نویسندگی تقویه نموده و بالا برده بود، در حدی که بعضاً به نوشتن مقالات و مضامین مختلف پرداخته و در جراید و مجلات همان زمان به چاپ میرسانیدم.

مگر چه باید کرد که دست سرنوشت و روزگار بازی خود را دارد و من نتوانستم به رشته مطلوب خود یعنی زبان و ادبیات دری که از آوان کودکی مورد علاقه ام بود، شامل شوم. بنابراین روی مجبوری شامل حربی پوهنتون گردیده و در سال ۱۳۴۷ از "پوهنځی زره دار" حربی پوهنتون فارغ گردیده و در سال ۱۳۴۹ غرض تحصیلات بالا تر شامل اکادمی تخنیک گردیده، سند فراغت را بدست آورده و به تعقیب آن برای دو سال تعلیمی ماستری خود را در سال ۱۳۵۲ حاصل نموده و دارای تحصیلات عالی و مسلکی گردیدم.

غرض از یاد آوری این همه صیحت ها این بوده، که میخواهم یاد یکی از خاطره های مکتب را که در لیسه عالی حبیبیه مشغول درس بودم، خدمت شما خوانندگان محترم به صورت فشرده و موجز به رشته تحریر درآورم، که امید است خالی از انتباه نباشد.

همان قسم که در اول یاد آور شدم، از آوان کودکی پدر خود را از دست داده و قبل از سن بلوغ یتیم گردیده و بعد از وقت مکتب به مطبعه دولتی، حروف چینی و بعداً وظیفه مصحح را پیش می بردم. از این که از راه مکتب مستقیماً به مطبعه میرفتم مادر دلسوزم هر روز به خاطر نان چاشت من، یک قرص نان خشک را در بین خریطه کاغذی قرار داده و به بکسم میگذاشت، تا از آن به صفت نان چاشت استفاده نمایم.

همصنفان بنده غالباً مردمان ثروتمند و با نفوذ بوده و با لباس های مفشن و زیبا به صنف حاضر میشدند، مگر این جانب همان پتلون و پیرهنی را که از کهنه فروشی سرای چنداول به قیمت بیست افغانی برایم خریده بودند، تا اخیر سال به تن داشتم و هیچ گونه شکوه و شکایتی هم از این بابت به خود راه نمیدادم و صبر و قناعت را در برابر مشکلات روزگار برگزیده و با همه مشکلات در برابر بادهای طوفان های جابر و خود خواه، مردوار پا فشرده و هیچگاه به زانو در نیامدم.

خواننده عزیز، غرض از یاد آوری این نکته این بود که قرص نانی را که مادر غمدیده و بلاکشیده ام در بکسم میگذاشت، اکثر روزها هم صنفانم بدون اینکه من در جریان باشم، از بکسم کشیده و به قسم خنده و ساعت تیری نوش جان میکردند و من ناگزیر همان روز را با شکم گرسنه الی آمدان دوباره به خانه، به سر میبرد.

وقتی من متوجه میشدم که همصنفانم نان را خورده اند، همان روز را کوشش میکردم که هرچه زود تر ساعت اخیر مکتب را ترک گفته و به مطبعه غرض اجرای قرار دادی که داشتم، تا به تعداد ۱۰۰ سطر اخبار را ترتیب و تصحیح نموده و آنرا انجام بدهم، بنابراین مجبور میشدم ساعت آخر صنف را ترک نمایم، که بعض روز ها این کار را مینمودم. بالخصوص آن ساعت درسی که مضامین دینی میبود و قاعدتاً مضامین دینی بنابر پالیسی همان زمان در ساعت اخیر میبود که متعلمین شوخ و متمول به معلمین دینی بالای میز شان جلعوزه و یا شیر پیره را گذاشته و خود شان یکه پر از صنف خارج میشدند، که من هم ازین موقع استفاده کرده و صنف را بنابر مجبوری و وظیفوی ترک مینمودم و مستقیماً به مطبعه می رفتم.

درینجا میخواهم به صورت خاص یاد یکی از همان روز ها را که عملاً بالایم تیر شده به شما خوانندگان عزیز یاد آوری نمایم، تا از آن مفهومی را که خود میخواهید، اخذ نمائید.

از استاد بزرگوارم به نام "جبار خان" که معلم تاریخ ما بودند، که یادش گرمی باد و مهربانی و نوازش و غربینوازی ایشان را که همین اکنون در جیب اندیشه و تفکر و خاطره های خود دارم و از یاد آن استاد آن گرمی که همین اکنون قطرات اشک بر ورق سفید کاغذ چون مراورید های غلطان از چشمم میچکد و این اشک های گرم و در پریها را نثار آن استاد گرانقدر مینمایم، که نام پر افتخارشان، تار و پود مرا در اهتزاز آورده و قلب شیفته مرا نوازش میدهد و با استفاده از فرصت یاد آور میشوم که:

ای استاد گرانقدر مرا ببخش که قلم بشکسته و خاکنشین من کجا میتواند از محبت های پیگیر و دوامدار تو حرف بزند، همان بهتر که زبان در کام کشم، شاید لمحہ ای از مهربانی هایت را تفسیر گر باشد.

پس ای استاد گرمی اجازه بدهید که یادی از شما و خاطره های نیک شما نموده و دستان مبارک تان را بدیه مالیده و به شوق حال، یادی از شما نمایم و بدین وسیله قلب شیفته خود را نوازش بدهم.

به خاطر اینکه دوستان مرا بهتر دریابند، خاطره خود را چنین آغاز مینمایم.

روزی استاد بزرگوار که نام مبارک شان را قبلاً یاد آوری نمودم، معلم تاریخ ما بودند و ساعت آخر درسی بود و این همان روزی بود که همصنفانم طبق معمول همان قرص نان مرا بلعیده بودند و من با ترس و هیجان تلاش میکردم تا هرچه زود تر از صنف قسمی خارج شوم، که استاد گرمی متوجه برآمدن نشوند. همین کار را کردم و از صنف خارج شدم و با پای پیاده به صوب مطبعه دولتی که در آن زمان در چارراهی صدارت موقعیت داشت، روانه گردیدم و خود را به کار حروف چینی خود رسانیده و با شکم گرسنه کار را آغاز نمودم.

مگر همان روز استاد گرامی، متوجه برآمدنم از صنف شده و جویای نام من گردیده، بالای بنده قهر گردیده که چرا بدون اجازه شان صنف را ترک کرده ام؟ چون جناب شان این عمل را بی دسیلینی تلقی نموده بر علاوه اینکه مرا غیر حاضر نموده بودند، چگونگی موضوع را به مدیر لیسه که در آن زمان "نعمت الله معروف" بودند که بعداً تخلص خود را "پژواک" گذاشتند، گزارش داده بودند.

همصنفانم که از موضوع آگاهی پیدا کردند و از مشکلات اقتصادی من خبر بودند و اینکه بنابر مجبوری صنف را ترک نموده بودم، به استاد محترم که نهایت دلسوز، پرمحبت، غریبنواز و درعین زمان از دسیلین خاص برخوردار بودند، به استاد یادآوری نمودند. استاد محترم چگونگی موضوع را درک فرموده، و ازین که خودشان در یک فامیل بی بضاعت و غریب به دنیا آمده و تار و پود وجود شان غریبی را احساس مینمود، دوباره به نزد مدیر لیسه رفته و شکایتی را که در مورد من نموده بودند، پس گرفته و از آن صرف نظر نمودند.

چند روز بعد باز ساعت درسی استاد فرا می رسد. به مجرد داخل شدن به صنف، بالای میز من آمدند و من از ترس و احترام از چوکی برخاسته، از شرم و حیاء چشم به زمین دوخته بودم. استاد مرا به نامم خطاب کرده، دست مرا گرفته به چشمان خود مالیده و بوسه نموده و در آغوش پر مهر و محبت خود گرفته و اشک از چشمان نوازشگر شان جاری گردید. من که ازین حالت دگرگون شده بودم، هم به گریه افتادم و یک تعدادی از شاگردان با درد که چنین حالت را درک کرده بودند، هم اشک ریختند و صنف را فضای حزن انگیز توأم با خوشی فرا گرفت. و در آینده همصنفانم نان خشک مرا دست نزده و همه مرا به دیده نهایت احترام مینگریستند.

دروود و تحیات مجدد به روان پاک آن استاد عالیقدر، دردآشنا و غریب نواز!!!!